کيفر

در اين‌جا چار زندان است

به هر زندان دوچندان نقب، در هر نقب چندين حجره، در هر حجره چندين مرد در زنجير...

از اين زنجيريان، يک تن، زنش را در تبِ تاريکِ بهتاني به ضربِ دشنه‌يي کشته است.

از اين مردان، يکي، در ظهرِ تابستانِ سوزان، نانِ فرزندانِ خود را، بر سرِ برزن، به خونِ نان‌فروشِ سختِ دندان‌گرد آغشته‌ست.

از اينان، چند کس در خلوتِ يک روزِ باران‌ريز بر راهِ رباخواري نشسته‌اند

کساني در سکوتِ کوچه از ديوارِ کوتاهي به روي بام جَسته‌اند

کساني نيم‌شب، در گورهاي تازه، دندانِ طلاي مردگان را مي‌شکسته‌اند.

من اما هيچ‌کس را در شبي تاريک و توفاني

                                                    نکشته‌ام

من اما راه بر مردِ رباخواري

                               نبسته‌ام

من اما نيمه‌هاي شب

                          ز بامي بر سرِ بامي نجسته‌ام.

□

در اين‌جا چار زندان است

به هر زندان دوچندان نقب و در هر نقب چندين حجره، در هر حجره چندين مرد در زنجير...

در اين زنجيريان هستند مرداني که مُردارِ زنان را دوست مي‌دارند.

در اين زنجيريان هستند مرداني که در رؤيايشان هر شب زني در وحشتِ مرگ از جگر برمي‌کشد فرياد.

من اما، در زنان چيزي نمي‌يابم ــ گر آن همزاد را روزي نيابم ناگهان، خاموش ــ

من اما، در دلِ کهسارِ رؤياهاي خود، جز انعکاسِ سردِ آهنگِ صبورِ اين علف‌هاي بياباني که مي‌رويند و مي‌پوسند و مي‌خشکند و مي‌ريزند، با چيزي ندارم گوش.

مرا گر خود نبود اين بند، شايد بامدادي، هم‌چو يادي دور و لغزان، مي‌گذشتم از ترازِ خاکِ سردِ پست...

جُرم اين است!

جُرم اين است!

 ۱۳۳۶

زندانِ موقت